

خدا چون سلام به روی ماهت...

تیمی کارناگاه

جلد ۶: گنج دزدان دریایی



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

گنج
دزدان دریایی

شیمی کتابخانه گاه

جلد هشتم



نویسنده

استیگان پستیس

مترجم

زهره خرمی

سرشناسه: پاستیس، استفن، ۱۹۶۸ - م. Pastis, Stephan
عنوان و نام پدیدآور: گنج دزدان دریایی / استفان پستیس : [مترجم] زهره خرمی.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۲۴۴ ص.؛ مصور: ۲۱/۵×۱۴/۵ سم.
فروست: تیمی کارناگاه: ۶-
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۰۸۵-۷-۰۸۵-۶۰۰-۴۶۲-۰۹۱-۸ : دوره : ۸-
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: The cat stole my pants , 2017.
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۰ م.
موضوع: Young adult fiction, English-- 20th century
شناسه‌ی افزوده: خرمی، زهره، ۱۳۷۶ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۹ ۱۳۹۷ گ/۱۶۴/پ/PZY/
رده‌بندی دبیونی: [ج] ۸۲۳/۹۱۴
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۳۱۳۵۳۱



انتشارات پرتقال
تیمی کارناگاه ۶: گنج دزدان دریایی
نویسنده: استفان پستیس
مترجم: زهره خرمی
ویراستار: شهرام بزرگی
مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور
آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / نیلوفر مرادی - سحر احدی
طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی
مشاور فنی چاپ: حسن مستقیم
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۰۹۱-۸-۰۸۵-۶۰۰-۴۶۲-۰۹۱-۸
نوبت چاپ: اول - ۹۷
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: نقش سبز
چاپ: پروین
صحافی: تیرگان
قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱- ۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به پدر و مادرم

زخ



مقدمه‌ای که ماجرای آن در اصل بین

فصل‌های ۳۹ و ۴۰ اتفاق می‌افتد، اما

الان باید آن را بخوانید، چون خیلی

هیجان‌انگیز و تأثیرگذار است.

یک گربه‌ی شش‌انگشتی شلوار من را دزدید.



در جزیره‌ای به اسم کی‌وست در فلوریدا.



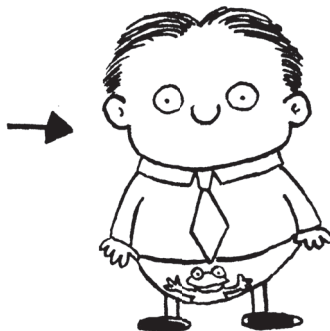
وقتی اتفاق افتاد که ما از خانه‌ی یک نویسنده‌ی معروف دیدن می‌کردیم. که من هیچی در موردش نمی‌دانم. غیر از اینکه می‌دانم مُرده است. برای همین، وقتی مادرم من را برای گردش آماده می‌کرد، می‌دانستم برای تحت‌تأثیر قرار دادن او نیست که لباس می‌پوشم.



تازه این را هم نمی‌دانستم که توی خانه‌ی آن یاروی مُرده، تهویه‌ی هوا وجود ندارد. این موضوع باعث شد آن قدر عرق کنم که سلامت‌م به خطر بیفتد.

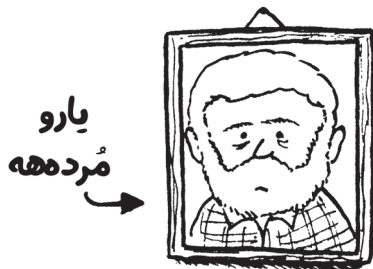
احتمالاً همین مشکل، آن نویسنده را به کشتن داده است.
اما کشتن من، از کشتن یک نویسنده سخت‌تر است.
برای همین، وقتی گرمای خانه بیش از حد می‌شود، مادرم و گروه
گردشگرها را رها می‌کنم و بیرون می‌روم.
آنجا کاری را می‌کنم که هر آدم عاقل دیگری می‌کند.
شلوارم را درمی‌آورم.

**من
(این‌دفعه
بدون شلوار)**



اما مهلت هواخوری بدون شلوارم زود تمام می‌شود، چون مادرم از پنجره‌ی
بالای خانه صدایم می‌زند.
«تیمی؟ کجایی؟ تیمی؟»
برای همین، بی‌میل برمی‌گردم تو و وسط گروه گردشگری می‌ایستم.
مادرم درحالی‌که من را می‌کشد و به عقب گروه می‌برد، بیچ‌بچ کنان
می‌گوید: «هیچ معلومه داری چی کار می‌کنی؟»

جواب می‌دهم: «جونم رو نجات می‌دم! که آخر و عاقبتم مثل اون یارو
مُردهه نشه.»
با انگشت، عکس نویسنده‌ی روی دیوار را نشان می‌دهم.



«تیمی! تو با لباس زیر توی یه مکان عمومی وایسادی!»
«این لباس زیر طرح آقا قورقوری‌مه. الان همه فکر می‌کنن یه لباس‌شنای
با کلاس پوشیده‌م. تازه، اصلاً چرا باید لباس رسمی بپوشم؟ اینجا همه
لباس تابستونی پوشیده‌ن.»
قبل از اینکه بتواند چیز دیگری بگوید، آقای پیری که راهنمای تورمان
است، حرفمان را قطع می‌کند.
«دوستان! بعد از این می‌خوایم بریم اتاقی رو ببینیم که آقای همینگوی'
اون جا می‌نوشته.»
درحالی‌که با لباس زیر پاهایم را روی زمین می‌کشم و از کنارش رد
می‌شوم، می‌گویم: «من اینی رو که می‌گی، نمی‌شناسم.»
می‌گوید: «ارنست همینگوی. الان توی خونه‌ش وایسادی.» و مکثی می‌کند.

«با لباس زیرت هم توی خونه‌ش وایسادی! پسر، می‌شه لطفاً یه شلواری چیزی بپوشی؟»

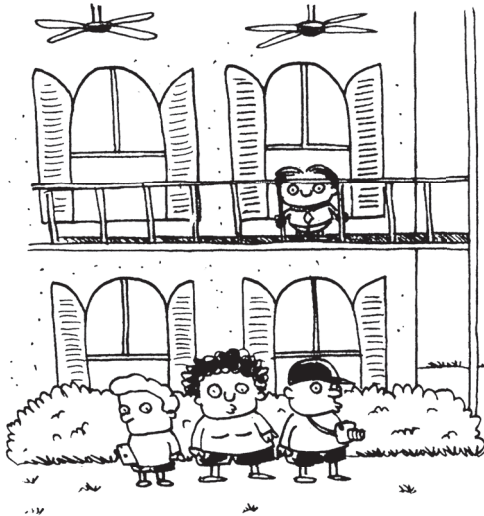
«خیلی متأسفم!» مادرم این را با شرمندگی زیاد می‌گوید و من را با عجله از اتاق طبقه‌ی بالا به ایوان می‌برد.

«تیمی، کجا گذاشیش؟»

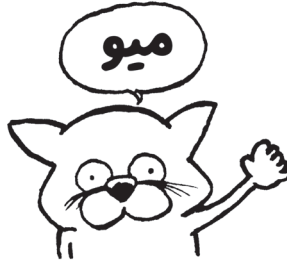
«از کجا بدونم؟ شاید کنار اون فواره‌ی بیرون خونه. همون که گربه‌ها ازش آب می‌خورن.»

رو به من می‌گوید: «تو همین جا بمون. تکون نخور!»

برای همین، بیرون توی ایوان و زیر یک پنکه‌سقفی بزرگ می‌ایستم و به گردشگرهای چاق و چله‌زل می‌زنم.



و آنجاست که او را می بینم.
گره‌ی شش انگشتی.

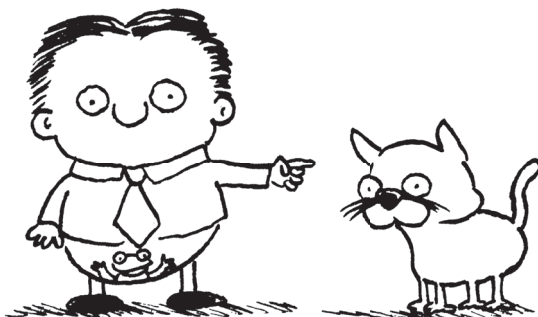


«پولیداکتایل!» این را راهنمای تور می گوید. او سرش را از در دولنگه‌ای که به ایوان باز می‌شود، بیرون آورده است. «یعنی تعداد انگشت‌های پنجه‌هاش بیشتر از حالت عادیه. مثل گربه‌ای که پاها داشت.»
جواب می‌دهم: «پنجه‌هاش مثل دست‌کش‌های بدون انگشت بزرگ می‌مونه. پاها دیگه کیه؟»

می‌گوید: «ارنست پاها همین‌گویی! یا اون جوری که تو صدایش می‌کنی، یارو مُرده‌ه!»

تا این را می‌گویند، صدای پای مادرم را می‌شنوم که توی ایوان به سرعت به طرف ما برمی‌گردد.

«شلوارت کنار فواره نیست، تیمی. هیچ‌جا نیست!»
جواب می‌دهم: «معلومه که نیست! چون دزدیده شده.»
می‌گوید: «دزدیده شده؟ آخه کی شلوار می‌دزده؟»
می‌گویم: «اون.»



می‌گوید: «گرچه‌هه؟»

جواب می‌دهم: «آره. با اون دستکش‌های گنده‌ش به‌جای پنجه. آگه بخواد، می‌تونه با نصف اسباب‌اثاثیه‌ی این خونه از در بره بیرون.»

«تیمی! اون گربه‌ی کوچولو شلوار نمی‌دزده.»

راهنمای تور می‌پرد وسط. «شلوار من رو که هیچ‌وقت ندزیده! من

پونزده‌سالی می‌شه که اینجام.»

و به مادرم لبخند می‌زند. او جواب لبخندش را نمی‌دهد. راهنما به داخل اتاق برمی‌گردد و دوباره به گروه گردشگرها که در حال رفتن هستند، اضافه می‌شود.

«تیمی، می‌خوام حواست رو جمع کنی. آخرین بار کجا دیدیش؟»

«بهت گفتم که؛ کنار فواره.»

«آره منم به تو گفتم که؛ اون‌جا نبود!»

جواب می‌دهم: «پس با آقای دستکشی که اون‌جاست، صحبت کن.»

و دوباره به گربه اشاره می‌کنم. «یه جهش ژنتیکیه. توی درس علوممون

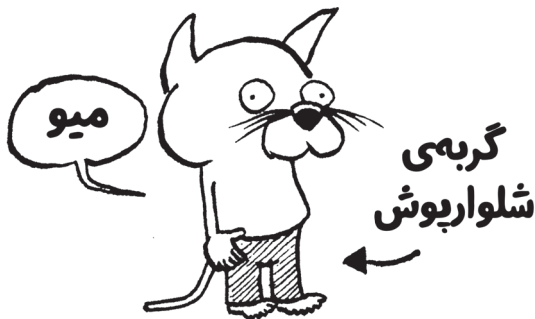
یاد گرفتیمش. چارلی داروینیان یا یه کسی، از خدا خواسته به اون گربه‌ی

کوچولو یه شست اضافه بده تا بتونه چیزمیزا رو با دستش بگیره... و از بخت

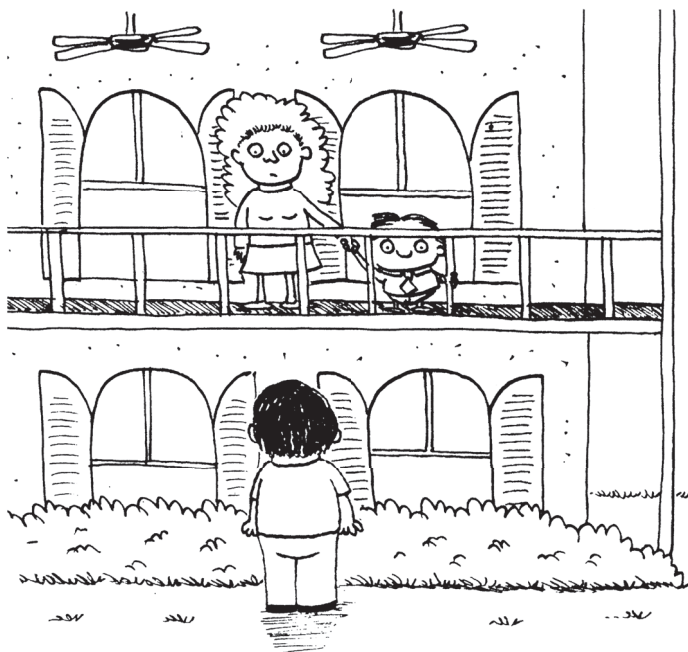
بد ما، اون تصمیم گرفته از مهارتش برای هدف‌های پلید استفاده کنه؛ به

عبارتی، برای دزدیدن شلوار من!»

آقای دست‌کشی میومیو می‌کند.
 «گره‌ها که شلوار نمی‌پوشن!» مادرم این را با همان لحن مخصوص مادرها می‌گوید که نصفش پیچ‌پیچ و نصفش جیغ است.
 جواب می‌دهم: «درسته! برای همینه که احتمالاً اون رو توی بازارسیاه پیشی‌ها فروخته.»
 دهانش را باز می‌کند تا دوباره برایم سخنرانی کند، اما حرفش با صدای مردی قطع می‌شود.
 این‌دفعه صدا از پایین ایوان می‌آید.
 «شما می‌خواین بیاین پایین یا کل روز اون بالا وایسین حرف بزنین؟»
 برای همین، مادرم از روی نرده‌ها به پایین دقیق می‌شود.
 رو به او می‌گویم: «به اون راهنمای فضول بگو سرش به کار خودش باشه.»
 مادرم دوباره به من نگاه می‌کند و یکهو عصبانیت از صورتش پاک می‌شود و چیز دیگری جای آن را می‌گیرد.
 انگار متوجه اشتباهش شده است؛ احتمالاً به‌خاطر نگاهی که به آقای دست‌کشی انداخته و دیده با شلوار من فرار می‌کند.
 می‌گویم: «اون آقای راهنما نیست.»
 می‌گویم: «به گره‌ست که شلوار پوشیده؟»



سرش را به نشانه‌ی نه تکان می‌دهد و دستش را دراز می‌کند. دستم را می‌گیرد و من را به طرف نرده‌ها می‌کشد.
 به پایین و به آن مرد دقیق می‌شوم؛ اما او را نمی‌شناسم.
 می‌گوید: «پاپا.»
 به داخل اتاق و به عکس مرد ریش سفید روی دیوار خیره می‌شوم و بعد به مرد جوان‌تر پایین ایوان.
 اما آن‌ها اصلاً شبیه هم نیستند.
 مادرم فکرم را می‌خواند و می‌گوید: «اون نویسنده‌هه رو نمی‌گم.»
 کمی مکث می‌کند و دستم را فشار می‌دهد.
 «اون پدرته.»



فصل

۱

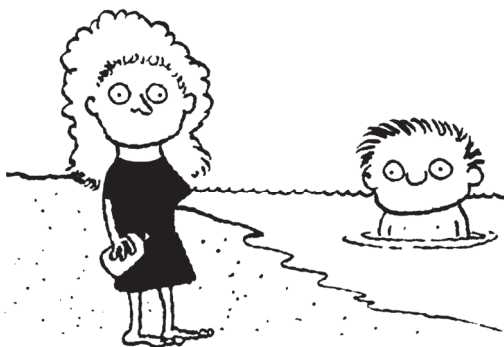
فرار نافرجام

سال‌ها پیش، یک زیلیون^۱ آدم بیچاره - که همه‌شان دنبال زندگی بهتری بودند - از کشوری به اسم کوبا به جایی به اسم کی‌وست فلوریدا فرار کردند. سال‌ها بعد هم، یک پسر بیچاره - که او هم دنبال زندگی بهتری بود - از کی‌وست فلوریدا به کوبا فرار کرد.



۱. یک عدد خیلی زیاد؛ هزاران هزار. در این جمله به معنی «یک‌عالمه» است.

«تیمی، برگرد اینجا می‌خوام برات ضدآفتاب بزنم.»
جواب می‌دهم: «من تقریباً رسیده‌م کوبا.»
می‌گویم: «تو نیم‌متر از ساحل فاصله داری؛ توی فلوریدا!»



«توی گوگل نوشته کوبا فقط صدوپنجاه کیلومتر با اینجا فاصله داره. من می‌تونم این فاصله رو توی یک ساعت شنا کنم؛ و اگه از اون‌جا خوشم نیومد، بفرست شنا کنم و برگردم!»
بازویم را می‌گیرد و من را از آب بیرون می‌کشد و همین‌طور که صورتم را کِرم‌مالی می‌کند، می‌گوید: «ازت می‌خوام برگردی جایی که ما توی ساحل هستیم. می‌خوام با امیلیو بازی کنی. بچه‌ی بیچاره همه‌ش اون‌جا وایساده، برات دست نکون می‌ده.»



«ولی آخه نگاش کن، مامان! اون اردک کوچولویی رو که پوشیده، ببین!
خجالت داره.»

«خجالت نداره، تیمی. این قدر زندگی رو سخت نگیر.»
«خب، من از اولشم نمی‌خواستم پیام به این کی‌وست احمقانه.»
«می‌خواستی چی کار کنیم؟ می‌داشتیمت خونه؟ یه هفته با یه پرستار
که درست نمی‌شناختیمش، می‌داشتیمت خونه؟»
جواب می‌دهم: «آره.»

فوراً جواب می‌دهد: «نه! اون جورى من و ديو هميش نگرانت مى‌شدیم.
اون جورى كل ماه‌عسلمون خراب مى‌شد.»

ماه عسل.
کلمه‌ای که فرهنگ لغت مریام وبستر^۱ این‌طور تعریفش کرده:

ماه عسل؛ اسم.

- (۱) دوران دلپذیر در شروع هر چیز، مثل رابطه.
- (۲) سفر یا تعطیلاتی که یک زوج تازه عروس و داماد به آن می‌روند.

که من را یاد چیزی می‌اندازد.
اینکه وقتی از این جزیره‌ی دورافتاده بیرون رفتم، به‌عنوان اولین کار، به آقای مریام یا آقای وبستر یا آقای مریام وبستر نامه‌ی بنویسم و به همه‌شان بگویم فرهنگ لغت‌های احمقانه‌شان را به‌روز کنند.

چون:

- (۱) این سفر یک‌عالمه با یک سفر دلپذیر فرق دارد؛
- (۲) مادر من ازدواج نکرده است.

1. Merriam-Webster